روایتی از کتاب «روزهای بی‌آینه»

زن‌ها و مردهای ایرانی مثال زدنی‌اند

■ علیرضا محمدی

انتخابات ناخودآگاه من را به یاد شهید حسین لشکری می‌اندازد. سیداسرای ایرانی که ۱۸ سال تمام در اسارت دشمن بعثی بود. اولین اسیری که دادیم و آخرین آزاده‌ای که آزاد شد. شاید یکی از دلایل تقارن این یادکرد، زمان شهادت وی است. این خلبان سرافراز کشورمان ۱۹ مردادماه ۸۸ در بحبوحه فتنه‌ای که پس از انتخابات ریاست جمهوری رخ داد، به شهادت رسید. زمانی که هنوز آتش فتنه داغ بود هم رئیس جمهور قانونی برای شهادتش پیام داد و هم کسی که خودش را برنده انتخابات می‌دانست و فتنه‌انگیزی می‌کرد. به هرحال در این روزها که باز به انتخابات نزدیک می‌شویم دوباره یاد شهید لشکری افتادم که به شکل اتفاقی کتاب «روزهای بی‌آینه» خاطرات منیژه لشکری همسر آزاده خلبان شهید حسین لشکری به دستم رسید. این اتفاق میمون باعث معرفی «روزهای بی‌آینه» شد.

■ **واکاوی زندگی یک زن**

«این کتاب، روزهای بی‌آینه، زندگی واقعی زنی را واکاوی می‌کند که با عشق و اشتیاق در ۱۷ سالگی پای سفره عقد می‌نشیند، در ۱۸ سالگی طعم مادر شدن را می‌چشد و همان سال، آغاز انتظار و چشم به راهی ۱۸ ساله اوست...»

روزهای بی‌آینه از اشاره آغازین کتاب، تکان‌دهنده است. التهاب در بطن سرنوشتی نهفته که در این کتاب روایت می‌شود. زندگی مرد و زنی که رسماً ۳۰ سال زن و شوهر بودند، اما در اصل تنها ۱۲ سال از این مدت را زیر یک سقف گذراندند و الباقی به اسارت حسین لشکری گذشت.

قبل از اینکه وارد بخش اصلی کتاب بشویم، نویسنده ترجیح داده است مختصری با زندگینامه شهید لشکری آشنایمان کند: «حسین لشکری بیستم اسفندماه ۱۳۳۱ در دهکده ضیاءآباد واقع در شمال‌شرق قزوین به دنیا آمد. در سال ۱۳۵۰، پس از گرفتن دیپلم برای خدمت سربازی به خراسان اعزام شد...» اما «روزهای بی‌آینه» که از نثری روان و گرم برخوردار است، به این راحتی‌ها بخش معرفی‌نامه را فدای بیان یک زندگینامه خشک و بی‌روح نمی‌کند. اینجاست که از زبان خود شهید و از زاویه خاصی با بخشی از زندگی او آشنا می‌شویم: «من در کنار همسرم هستم؛ همسری که ۱۸ سال انتظار و خون دل خوردن آنقدر او را خسته و رنجیده کرده که بدون اینکه خودش متوجه باشد یا بخواهد، کوچک‌ترین ناملایمات او را از روال عادی زندگی خارج می‌کند. در کنار پسرم هستم؛ پسری که روزهای اول بازگشتم از اسارت مرا به اسم حسین صدا می‌کرد و هم اکنون بعد از گذر سال‌ها بهتر یکدیگر را درک می‌کنیم...»

شهید حسین لشکری از خلبانان نیروی هوایی کشورمان بود که در پاسخ به شرارت‌ها دشمن بعثی، قبل از آغاز رسمی جنگ تحمیلی، در یک عملیات هوایی شرکت می‌کند و روز بیست و هفتم شهریور سال ۵۹ با سقوط جنگنده‌اش به اسارت دشمن درمی‌آید. بعثی‌ها او را سال‌ها در زندان انفرادی و دور از دید ناظران صلیب سرخ نگه می‌دارند تا روزی از لشکری به عنوان سندی بر تجاوز ایران رونمایی کنند. به این ترتیب او تا ۱۵ سال پس از اسارت مفقود بود و بعد از این تاریخ، اجازه نامه‌نگاری به وی داده می‌شود. نهایتاً بعد از آمد و شدها و مذاکرات متعدد، حسین لشکری هفدهم فروردین ماه ۱۳۷۷ پس از ۱۸ سال اسارت به وطن بازمی‌گردد.

■ **فصل اول**

«بیستم هر ماه روضه داشتیم. مهمانخانه سه اتاق بزرگ تو در تو داشت با پنجره‌های بلند. روزهایی که روضه داشتیم، پرده‌ها را کنار می‌زدیم و زن‌ها می‌آمدند کیپ تا کیپ می‌نشستند و صدا به صدا نمی‌رسید... سینی‌های چای پر و خالی می‌شد. دخترها وظیفه‌شان را می‌دانستند. مادر می‌گفت: «بیایید، بروید، باید مردم بدانند توی این خانه شش تا دختر هست...»

فصل اول «روزهای بی‌آینه» روایتگر بخشی از زندگی مرضیه لشکری است که در خانه پدری می‌گذرد. حسن انتخاب نویسنده کتاب «گلستان جعفریان» کم نظیر است. روایت را از روضه شروع می‌کند و می‌فهمیم که با خانواده‌ای مذهبی و سنتی آشنا هستیم. بعد همان روزی که مرضیه از دیوار کوتاه خانه شلوغ و پر روضه‌شان حیاط خانه دوستش پروین را دید می‌زند و می‌بیند که آقایی با لباس نظامی دارد از پله‌ها پایین می‌رود، ما کم کم با محیط زندگی مرضیه لشکری و خانواده‌اش و همین طور حسین آقا لشکری که پسر دختر عمه خانواده است، آشنا می‌شویم.

از همین جا روایت کتاب به روانی و زیبایی پیش می‌رود و با تردستی نویسنده، خودمان را در گیر زندگی منیژه لشکری می‌یابیم و دوست داریم بدانیم این دختر نوجوان که در یک خانه پر از درخت انگور در محله دامپزشکی تهران زندگی می‌کند، چطور با حسین آقایی ازدواج خواهد کرد که گذری به تهران آمده و می‌خواهد برای گذراندن دوره خلبانی به امریکا سفر کند.

«۱۶ سالم بود. حسین آمد نزدیک ما، اول با مادرم احوالپرسی کرد، بعد با دو تا شوهرخواهرهایم دست داد و نام خواهرهایم را یکی یکی پرسید. بعد رسید به من و گفت: منیژه خانم درسته؟.. بعدها حسین گفت: همون روز توی باغ از تو خوشم اومد و تو رو برای خودم انتخاب کردم.»

■ **ازدواج با یک خلبان**

در فصل بعدی کتاب ما با رفت و آمدهای حسین لشکری به منزل پدری منیژه لشکری که با هم فامیل هستند رو به رو می‌شویم. بیان روایت دیدارهای جزئی منیژه لشکری و حسین لشکری، آنقدر شیرین است که آدم دوست دارد کتاب در همین فصل دوم توقف کند. در همینجاست که ماجرای زیبا و عجیب خواستگاری شهید لشکری از همسرش روایت می‌شود. چون منیژه زبان انگلیسی‌اش خوب نیست، از حسین آقا می‌خواهد انشای انگلیسی برایش بنویسد. اما او به جای نوشتن انشایی درباره خانواده، به زبان انگلیسی می‌نویسد که منیژه را دوست دارد. منیژه هم بی‌خبر از همه جا «دل نامه» حسین را سر کلاس می‌خواند و دبیر زبانشان از تعجب شاخ درمی‌آورد: «دختر ساده! هر کسی این انشا رو برات نوشته تو رو دوست داره. توی این انشا نوشته به زودی از تو خواستگاری می‌کنه.» این دو با هم در بهار سال ۵۸ پیوند زناشویی می‌بندند و بعد از ازدواج، در تابستان همان سال به پایگاه شکاری دزفول می‌روند که محل کار حسین لشکری است. در همانجا اولین روزهای با هم بودن را تجربه می‌کنند. جنگ هنوز تحمیل نشده بود و این زوج جوان روزهای شیرینی را تجربه می‌کردند. «حسین گفت: به به چه بوهای خوبی میاد. ناهار چی داریم؟ گفتم: پلومرغ. چشم‌هایش را گشاد کرد و گفت: پلو مرغ! بلد بودی درست کنی؟ گفتم: بله. با هم ناهار خوردیم و خیلی تشکر کرد. چند روز بعد که روحانگیز خانم را دیدم، گفتم: دست شما درد نکنه روحانگیز خانم. مرغ خوشمزه‌ای بود. روحانگیز خندید. من هم خندیدم.»

■ **فصل بی‌خبری**

دکتر نگاهی به من کرد و بعد رو به حسین گفت: «جناب سروان همسرتون حامله است، مراقب باشید.» بعد از به دنیا آمدن علی تنها فرزند خانواده لشکری، زندگی آنها وارد مرحله جدیدی می‌شود. اما هرچه علی شیرین‌تر می‌شود، اوضاع مرزهای غربی کشور بیشتر خراب می‌شود. «حسین گفت: گریه نکن عزیزم، دل منم برای تو و علی تنگ میشه. باور کن بیای اونجا، اذیت میشی. مناطق مرزی ناامنه، از صبح تا یازده، دوازده شب باید تو پایگاه بمونم. نمی‌تونم کنار تو و بچه باشم. بیشتر خلبان‌ها خانوماشون رو فرستادند تهران...»

از اینجا به بعد دیگر اوضاع این خانواده عادی نیست. زندگی آنها وارد روال غریبی می‌شود که شاید از بین میلیون‌ها خانواده تنها برای یک خانواده اتفاق بیفتد. روز جمعه، بیستم شهریورماه ۱۳۵۹ که حسین لشکری پسرش علی را بغل می‌کند و می‌بوسد تا به مأموریت برود، نه او و نه همسرش نمی‌دانستند که این خداحافظی ۱۸ سال تمام طول می‌کشد. هفت روز بعد هواپیمای او داخل خاک عراق سقوط می‌کند. اما بدتر از این اتفاق، عدم اطلاع از سرنوشت حسین لشکری است و اینکه کمی بعد اعلام می‌شود او به شهادت رسیده است. «کم کم از گوشه و کنار زمزمه هایی بلند شد که باید ازدواج کنم. پدر حسین و برادرش به منزل پدرم آمدند. پدرش گفت ما قبول کردیم که پسرمون شهید شده. منیژه جوونه اگه خودش مایله، بچه رو بده به ما و زندگی تازه‌ای رو شروع کنه.» اما همسر شهید قبول نمی‌کند و چشم انتظار بازگشت لشکری می‌ماند. «می‌رفتم آتلیه و عکس می‌انداختم. بیست و پنج سالگی... بیست و هفت سالگی... سی سالگی... می‌خواستم حسین تغییرات مرا ببیند.» دوران بی‌خبری ۱۵ سال طول می‌کشد و نهایتاً در خردادماه سال ۷۴ اعلام می‌شود که حسین لشکری زنده است و صلیب سرخ جهانی او را دیده است. «وقتی نامه او را به دستم دادند، دستم می‌لرزید؛ نمی‌توانستم باور کنم این دستخط حسین است. نامه را بو کردم، بوسیدم؛ کاملاً شوکه شده بودم. کسانی که دور و برم بودند من را روی صندلی نشاندند.»

اما تا لحظه معاوضه حسین لشکری هنوز سه سال باقی مانده بود: «سه سال برای همدیگر نامه نوشتیم و عکس فرستادیم. عکس‌هایش را که می‌دیدم افکار جور واجوری به سراغم می‌آمد. فکر می‌کردم اگر طی این سال‌ها یک زندگی با حداقل امکانات هم داشت این شکلی نمی‌شد.»

■ **فصل بازگشت**

نهایتاً دوران جدایی تمام می‌شود و حسین لشکری به خانه باز می‌گردد. «اسفند ۷۶ از نیروی هوایی و ستاد آزادگان با من تماس گرفتند و گفتند به احتمال قوی، فروردین ۱۳۷۷ حسین لشکری معاوضه خواهد شد... ساعت سه و نیم یا چهار بود که وارد سالن شدند. عکس حسین را دیده بودم؛ همین که وارد شد شناختمش. از فاصله خیلی دور می‌دیدمش... دریای جمعیت برای من راه باز کردند. رو به روی هم قرار گرفتیم. دست مرا گرفت و گفت حالت چطوره؟ گفتم خوبم.» بعد از بازگشت شهید لشکری به خانه، روای کتاب «منیژه لشکری» به قلم توانای نویسنده این کتاب فضایی را به تصویر می‌کشند که خواننده با ابعاد خاصی از زندگی این دو آشنا می‌شود. حالا دیگر زندگی آنها مثل قبل نبود «آنقدر می‌رفت توی خودش که می‌ترسیدم. انگار توی این دنیا نبود. می‌رفتم سراغش و به حرف می‌گرفتمش. اوایل روی خوش نشان می‌داد. اما بعد فهمیدم این جور مواقع دوست دارد مزاحمش نشوم... پول‌ها را نمی‌شناخت. همه را برایش توضیح دادم: این هزار تومنیه، این ۲ هزار تومنیه... بعضی از میوه‌ها را هم نمی‌شناخت. یکبار کیوی را دید و گفت چرا سیب‌زمینی گذاشتی روی میوه‌ها.» توصیف نوع رابطه پدر با پسری که ۱۸ سال تمام تنها با تصویر پدر انس گرفته بود نیز جالب است: «علی اوایل با حسین غریبگی می‌کرد، پدرش را به اسم کوچک صدا می‌کرد. انگار نمی‌توانست راحت بگوید: پدر» ازدواج علی در ۲۲ سالگی و به دنیا آمدن «محمدرضا» نوه شهید لشکری تحولی عمده در زندگی شهید پدید می‌آورد. گویی او دیگر خاطرات تلخ اسارت را از ذهن پاک کرده است: «هر روز که حسین و محمدرضا دوتایی می‌رفتند بیرون، محمدرضا با ۱۰ تا سی دی و چند تا ماشین برمی‌گشت به خانه... خیلی وقت‌ها غذایی که درست می‌کردم محمدرضا نمی‌خورد. می‌گفت بابا حسین یالا برو پیتزا بخر! اگر ۱۰ شب هم بود حسین می‌رفت و می‌خرید...»

■ **و باز جدایی**

حسین لشکری نهایتاً در ۱۹ مردادماه ۱۳۸۸ بر اثر عوارض ناشی از ۱۸ سال اسارت شهید می‌شود. «منیژه تموم شد... حسین آقا تموم کرد... گوشی از دستم افتاد... روز تشییع جنازه وقتی صورت حسین را باز کردند بغضم ترکید. از ته دل جیغ می‌کشیدم. دست خودم نبود، می‌سوختم...»

نقطه پایانی کتاب آنجایی است که خانم لشکری روایتی را از زبان همسر شهیدش تعریف می‌کند. زمانی که آقای مارک از نمایندگان صلیب سرخ عکس منیژه لشکری را می‌بیند و متوجه می‌شود او ۱۸ سال برای بازگشت همسرش صبر کرده، به شهید لشکری می‌گوید: «زن جوان و زیبایی مثل اون چطور تونسته ۱۸ سال در بی‌خبری مطلق منتظر بمونه. این باور کردنی نیست. زن‌ها و مردهای ایرانی مثال زدنی‌اند.»

طراح: علیرضا سجادی‌فر ■ شماره ۵۰۹۳

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با چمن گل رضایی مادر شهید محمدجواد رضایی که ۱۰ ماه مفقود بود

همیشه وجودش را در کنار خودم احساس می‌کنم

■ صغری خیل‌فرهنگ

خواهران منتظر که طراح تمثال شهدای مدافع حرم هستند و چندی پیش گفت‌وگویی از آنها منتشر کردیم، خانواده شهید محمدجواد رضایی را جهت همکلامی و تهیه گزارش به ما معرفی کردند. شهیدی که در عین گمنامی مدت‌ها در جبهه مقاومت اسلامی حضور یافت و در نهایت طی روند اجرای عملیات بصر الحریر به یاران شهیدش پیوست. اما بنا به دلایلی ۱۰ ماه بعد از شهادتش خبر آسمانی شدن او به خانواده اطلاع داده می‌شود. به هر روی برای شناخت هرچه بیشتر یکی از شهدای مظلوم مدافع حرم، گفت‌وگویی با چمن گل رضایی مادر این شهید بزرگوار انجام داده‌ایم که ماحصلش را پیش رو دارید.

چطور شد که مدت زیادی پس از شهادت آقا جواد خبر شهادتش را به شما دادند؟

پسرم از روز ۳۱ فروردین سال ۹۴ تا روز ۱۲ دی ماه که خبر شهادتش را به ما اعلام کردند، مفقود بود. چون کسی از سرنوشت او خبر قطعی نداشت، صبر کردند بعد از اینکه شهادتش محرز شد، ما را از سرنوشت پسرمان مطلع ساختند. طی این مدت ما سراغش را می‌گرفتیم اما هیچ خبری نبود. دستمان هم که به جایی بند نبود. تنها جایی که می‌توانستیم برویم و هیچ جواب درست و حسابی هم نمی‌گرفتیم، بنیاد شهید بود. روزها و لحظات تلخ و سخت و سردی را سپری کردیم. همان روزی هم که خبر شهادتش را برایمان آوردند، خواب دیدم که جواد از پله‌های خانه‌مان پایین می‌آید. با لباس سفیدی که بر تن داشت به من گفت مامان من آمدم.

با نبودن‌های آقا جواد چه می‌کنید؟

طبیعتا خیلی دلتنگش می‌شوم. من هر پنج‌شنبه به بهشت رضا می‌روم و همیشه همراهی‌اش را در کنار خودم احساس می‌کنم.

غیر از آقا جواد چند فرزند دارید؟

من چهار فرزندم داشتم، دو پسر و دو دختر. محمد جواد فرزند اولم بود. متولد ۲۶ دی ماه سال ۱۳۷۰. همسرم کارگر معمولی بود. محمدجواد تا مقطع راهنمایی توانست ادامه تحصیل بدهد و بعد از آن به خاطر بیماری پدرش درس را رها کرد و به کارگری مشغول شد و خرج خانواده را از این راه به دست می‌آورد.

شهید چطور بچه‌ای بود؟

جواد ارادت خاصی به اهل بیت (ع) داشت. از همان دوران کودکی ارادتش را با مداحی در هیئت‌های مذهبی نشان می‌داد. بسیار خوش‌اخلاق و مهربان هم بود. صمیمیت خاصی در رفتار و کردارش بود که همه را جذب می‌کرد.

وقتی شهید برای اولین بار از رفتن و دفاع از حرم آل‌الله صحبت کرد، چه پاسخی به ایشان دادید؟

اولین باری که محمدجواد از رفتن و مدافع حرم شدن صحبت کرد من راضی نبودم، ولی پدرش راضی بود. محمدجواد برایم خیلی حرف زد از غربت حرم از اینکه اگر او نرود پس قرار است چه کسانی راهی شوند. چه کسانی باید بروند و از خانم حضرت زینب (س) دفاع کنند. در نهایت پسرم را با کلی نذر و نیاز راهی میدان کردم. اوایل سال ۱۳۹۳ بود که راهی میدان جهاد شد.

چند بار اعزام شدند؟

محمدجواد سه بار به سوریه اعزام شد. هر سه ماه به مدت ۱۵ روز به مرخصی می‌آمد. مرتبه اول در تاریخ ۲۷ اردیبهشت سال ۱۳۹۳، بار دوم در تاریخ ۱۷ مهرماه سال ۱۳۹۳ و آخرین اعزام ایشان هم مربوط به ۱۷ فروردین ماه سال ۱۳۹۴ بعد از تعطیلات عید بود. بعد از اعزام سعی می‌کرد هر شب با ما تماس داشته باشد و ما را از احوالات خودش با خبر کند.

از وضعیت موجود در منطقه برایتان صحبت می‌کرد؟

وقتی می‌آمد و صحبتی می‌شد از جنایت‌های داعش می‌گفت. از ظلمی که به مردم سوریه شده است و از زندگی سختی که آنها دارند. از بچه‌ها و مجاهدان فاطمیون صحبت می‌کرد. از دوستان شهیدش روایت می‌کرد و از آرزویش که شهادت در راه خدا بود. هر بار هم نگران دوری از دوستان شهیدش بود و خوشحال که عاقبت با شهادت به آنها خواهد رسید.

این رفتن‌ها و اعزام‌ها نگرانتان نمی‌کرد. نگران اسارت یا جانبازی و شهادتش نمی‌شدید؟

بله خب طبیعی است نگرانش می‌شدم ولی در کنار این نگرانی حس شیرینی هم داشتم. خوشحال بودم پسرم عاقبت بخیر می‌شود. نگرانی من بیشتر به حرم عمه سادات بود. به دفاعی که باید از حریم آل‌الله شود به رسیدگی به اوضاع مردم مسلمان سوریه و عراق. این‌ها بیشتر نگرانم می‌کرد. محمدجواد معصومیت خاصی داشت. از ۱۳ سالگی مشغول به کار شد. درسش عالی بود اما به خاطر خانواده درس و مشق را بوسید و کنار گذاشت. مردانه کار می‌کرد، من به پسرم افتخار می‌کنم هم به گذشته‌ای که داشت، هم به عاقبتی که الان برایش پیش آمده. اما وصیتنامه‌ای از ایشان به دست ما نرسیده است.

در پایان اگر صحبتی دارید، بفرمایید.

از همه جوان‌ها خواهش می‌کنم پشتیبان امر رهبری باشند. از همه دخترها می‌خواهم حجاب خودشان را حفظ کنند و پا روی خون پسرم و امثال پسرم نگذارند. از شما و روزنامه‌تان هم برای اشاعه فرهنگ ایثار و شهادت آن هم در زمینه شهدای مدافع حرم سپاسگزارم.

جدول

از راست به چپ

■ ۱- جیره مقرر- کالای خراب و بی مصرف- مخلوط بنایی ■ ۲- صدمتر مربع- باد- موجود تک‌سلولی- پایتخت اوکراین ■ ۳- جهت- قسمت پایین لباس- شک- از نت‌ها ■ ۴- واحد محاسبات نجومی- جوانمردی- برگرداندن مکالمه فیلم از زبانی به زبانی دیگر ■ ۵- چشم‌به‌راه- ریزه آهن ■ ۶- نی هندی- پسوند شباهت- پول استرالیا ■ ۷- اسم آذری- همراه تب- اما- زمین ورزش مشتزنی ■ ۸- در بزرگ- مکانیسم- حشره اجتماعی ■ ۹- سزاوار- مادر حضرت یوسف- معدن- حرف خطاب ■ ۱۰- از عناصر جدول تناوبی دارای عدد اتمی ۲۴- بندگاه ساعد و بازو- جنگ ■ ۱۱- نام کمال، نویسنده بنام ترکیه‌ای- جانوری که پاهایش دست‌هایش هم است ■ ۱۲- دربند بودن- سرایت کردن- زبانه آتش ■ ۱۳- مخفف بلکه- تمام- واضح- چین و شکن ■ ۱۴- گرد چیزی گشتن- آرم- عدد یک‌رقمی- تصدیق انگلیسی ■ ۱۵- یک‌صدم در سیستم متری- عضو مشترک انسان و ماشین- قلب پرشور و هیجان!

از بالا به پایین

■ ۱- حشره گزنده- معاوضه- قاعده و دستور ■ ۲- تنگه راهبردی جنوب کشورمان- درک کردن- پیمودن راه ■ ۳- بدل از وضو- صادق و مخلص- مترادف چاق ■ ۴- مساوی- همراه جادو- واحد شمارش پارچه به اندازه‌ای که لباس دوخته شود ■ ۵- خرمن برباده- مهاجم بنام اتلتیکومادرید- دربردارنده ■ ۶- لسان‌الغیب- سپیدموی شاهنامه- دودکش آشپزخانه ■ ۷- قطار زیرزمینی- رفتن به مشاهد متبرکه- شکم‌بند طبی ■ ۸- دانش نوینی که انقلابی در صنعت تکنولوژی به وجود آورده است- تخته ضخیم- آواز و ترانه ■ ۹- پادشاه بزرگ- شادباش گفتن- از نخست‌وزیران هند ■ ۱۰- پول ایتالیا پیش از اتحاد پولی- شیرینی کرمانشاه- آبگینه ■ ۱۱- ستم- خوردنی اقتصادی- طلای سیاه ■ ۱۲- شاعر فرانسوی گل‌های اهریمنی- شهری در ایتالیا- تپیدن ■ ۱۳- اثر چربی روی لباس- چهارپایان- سست و بی‌پایه ■ ۱۴- بلندترین برج- نقاش فرانسوی ناهار قایقرانان- قاصد ■ ۱۵- درک متقابل- ماشین تسطیح جاده- قطعی برای کاغذ

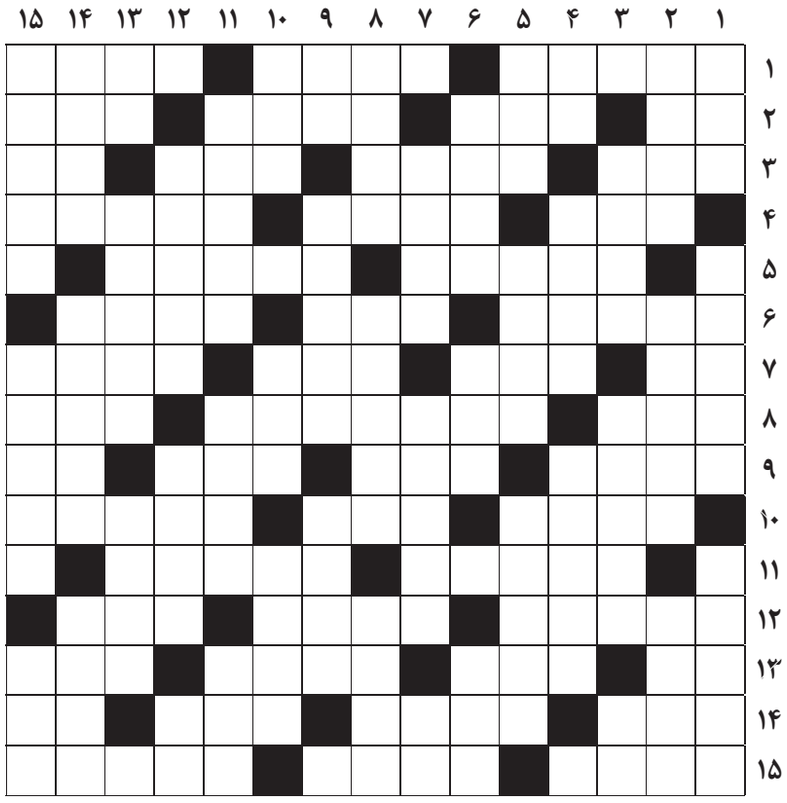

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۵					۹	۷	
	۳							
			۷		۵		۴	
					۹		۸	۶
۳						۲	۹	
۶					۴	۳		
۲		۴		۹				
		۸		۱	۶			
				۸				۵

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۵۰۹۲

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	ا	س	ط	و	ر	ه	■	ق	ا	ت	ی	پ	ا	ت	ی
۲	و	ن	ی	ز	■	ر	ک	ا	ب	■	ت	ه	م	ت	ن
۳	ر	گ	ب	ر	گ	■	پ	ی	ا	م	■	ن	ا	م	ی
۴	ا	پ	ه	■	ر	ر	■	م	ن	ه	ا	■	م	ه	س
۵	ن	ا	■	ا	د	ا	م	ه	■	م	ن	ب	ت	■	ی
۶	ی	■	ک	ر	و	ک	ی	■	د	ی	ت	ا	■	ش	ی
۷	و	ل	ت	ا	■	د	ر	و	ا	ز	ه	■	چ	ک	■
۸	م	و	ا	ل	ی	■	ا	و	ر	■	ا	س	ک	ا	پ
۹	■	گ	ن	■	د	و	ب	ل	و	ر	■	ی	ا	ف	ا
۱۰	ب	و	■	خ	د	ی	و	■	ی	ا	ک	ن	د	■	ر
۱۱	ا	■	ا	م	ا	ر	■	ا	ن	ب	و	ه	■	ا	ا
۱۲	ز	ش	ت	■	ر	ا	د	ن	■	ه	ک	■	ت	ن	گ
۱۳	د	ا	و	ن	■	ن	ا	د	ر	■	ب	و	ر	د	و
۱۴	ی	ک	س	ا	ن	■	ن	ا	م	ه	■	ر	ی	و	ی
۱۵	د	ی	ا	ف	ر	ا	گ	م	■	ا	ز	م	و	د	ه